

حکومت قانون و جامعه مدنی^۱

دکتر ناصر کاتوزیان^۲

چکیده:

دربارهٔ حکومت قانون همه به اتفاق رسیده‌اند: فردگرایان و حکیمان جامعه‌گرا در ضرورت وجود قانون تردید ندارند و حتی خودکامگان نیز می‌کوشند که تجاوز به قانون را با سرپوش «امنیت» و «ضرورت» توجیه کنند. با وجود این، اگر ستایش قانون از حد اعتدال بگذرد و به افراط گراید، زیانبار است: تصنع و تظاهر را رواج می‌دهد، مرز دو نظام قدرت و ارزش را در هم می‌ریزد و سبب گسترش فنون لفظی و بی‌اعتنایی به کرامت و نیازهای انسان می‌شود. یکی از آفات ستایش بیش از اندازه قانون، جواز ورود حکومت به زندگی خصوصی مردم و محدود ساختن آزادی عقیده و بیان اندیشه است که از دیرباز از نیازهای ابتدایی انسان بوده است. تلاش حکیمان در ترسیم مرز اخلاق و حقوق نیز با این هدف است که حقوق را در قلمرو دولت گذارد و اخلاق را فراتر از قدرت سازد.

واژگان کلیدی:

قانون، جامعهٔ مدنی، نظم، عدل، برابری، زندگی خصوصی، آزادی اندیشه، خیر و نیکی.

اتفاق در لزوم حکومت قانون

اتفاق در لزوم قانون از دیرباز احساس شده است: همین که تمدن پا گرفت و دولت

۱. نقل از مجله کانون وکلای دادگستری مرکز کرمانشاه شماره ۱۴ و ۱۵.

۲. استاد ممتاز دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و کارشناس ارشد حقوق دانشگاه تهران.

برقرار شد، خردمندان به تجربه دریافتند که قدرت برتر پناهگاه مطمئن و مناسبی نیست و به تنهایی نظم جامعه مدنی را تأمین نمی‌کند، چرا که خودکامگی و تبعیض دو عامل بزرگ بی‌نظمی و زاده همان قدرت است.

پس، برای دفع این آفت‌ها، حکومت قانون به عنوان اصل برتر در تمام مطالعه‌های اجتماعی و فلسفی، پذیرفته شد و اطاعت از قانون در زمره فرضیه‌های اخلاقی آمد: سقراط از بیم قانون شکنی به مرگ تن داد و جان خود را فدای قانون اخلاقی کرد تا حرمت این اصل را به پا دارد. این جانفشانی و خضوع اثر خود را به جای نهاد و قرن‌ها بعد کانت در بزرگترین دستور اخلاقی خود توصیه کرد: «به شیوه‌ای رفتار کن که قاعده کار تو بتواند مبنای قانون جهانی باشد».

امروز، حتی آرمانگرایان افراطی هم، وجود نظم و حکومت قانون را لازمه اجرای عدالت و مقدمه جامعه مدنی می‌دانند. خودکامگان نیز می‌کوشند تا خونسردی‌ها را در سرپوش نمادین «ضرورت» و «امنیت» پنهان دارند و از قبح آن بکاهند. گویی تاریخ هم بر این سیر معقول مهر تأیید زده است: روند حوادث به گونه‌ای است که حکومت‌های خودکامه یکی پس از دیگری فرو می‌پاشند و بر خاکستر آنها جوانه‌های آزادی و عدالت می‌روید.

نکته جالب در این است که دو گروه متخاصم فردگرا و جامعه‌گرا درباره لزوم حکومت قانون به اتفاق رسیده‌اند؛ چندان که باید گفت، اختلاف تنها در آغاز حرکت فکر است و نتیجه تحلیل هر دو مکتب پذیرش اقتدار قانون و برابری همگان در مقابل آن است. حکیمان آزادی خواه و فردگرا، برای این قدرت را به ملت‌ها بازگردانند، مقدمه استدلال را به گونه‌ای آغاز می‌کنند که آزادی و نظم را با هم داشته باشند. اینان در توجیه منشاء حاکمیت دریافتند که برای حفظ نظم نیاز به قدرت سیاسی دارند. پس، به رغبت از تمام یا بخش مهمی از آزادی‌های خود، یعنی گرمی‌ترین سرمایه‌ای که داشتند، گذشتند تا در پناه دولت ساخته خود از نعمت و نظم و امنیت برخوردار شوند. بدین ترتیب، نتیجه قرارداد اجتماعی این شد که دولت صورت خارجی و تحقق یافته ملت باشد و خواست او مظهر

اراده عمومی شود.

در درون دولت نیز، برای تجزیه قدرت، قوه قانون گذاری از دو قوه اجرایی و قضایی جدا و ممتاز شد و وضع قانون به این قوه اختصاص یافت. سازمان قانون گذاری نیز به مجلسی از نمایندگان مردم واگذار شد تا بر همه نهادهای دولتی و روابط خصوصی حکومت کند. طبیعی است، دولتی که بر این پایه تشکیل می شود، همه اقتدار خود را از تراضی ملی می گیرد و تا زمانی مشروع است که در مسیر اصلی خود حرکت کند.

از سوی دیگر، جریان فکری انسان گرایی و حمایت از شخصیت و اراده او نیز بر اعتبار قانون افزود؛ بر مبنای این فکر، اراده انسان اقتدار خود را از شخصیت او می گیرد و نیروی حاکم را در درون و جوهر خود دارد. به بیان دیگر، قدرت اراده اصالت دارد و بر پاهای خود ایستاده است. اراده عموم مظهر حاکمیت ملی است که در قانون تجلی می یابد. پس، هیچ ارزشی والاتر از احترام به قانون و اطاعت از آن نیست.

۲ - جامعه گرایان نیز کوشیدند تا عشق به جامعه را جانشین عشق به خداوند کنند و احترام به قانون اجتماعی و همبستگی را از تکالیف اخلاقی انسان سازند. در این جریان فکری، انسان اجتماعی جانشین انسان مقدس و الهی شد و قانون و نظم ارزشی بالاتر از «اراده خیر» یافت. وجدان اجتماعی اصالت گرفت و حکومت را به خود اختصاص داد. ولی در مرز لزوم احترام به قانون با فردگرایان همسو شد تا ستایش قانون به اجماع اندیشمندان متکی شود.^۱

قانون؛ منشأ خیر و نظم

از آنچه گفته شد چنین برمی آید که حکومت قانون بر جامعه نتایجی به بار می آورد که نظم و خیر مهم ترین آنها است.

۱ - حکومت قانون سبب می شود که نظم مطلوب در جامعه مستقر شود؛ همه از پیش

۱. در حدیث سمر، ابن جندب (لاضرر)، بحث پیامبر اسلام با عربی که درخت خرما در خانه دیگری داشت بر سر حق مالکیت خود می ایستاد نشان از اهمیت قانون در جامعه اسلامی و لزوم اجرای آن است

بدانند که در رابطه خود با دیگران چه حق و تکلیفی دارند؛ جامعه از این حقوق و تکالیف دفاع می‌کند و به هنگام ضرورت متجاوز را به جای خود می‌نشانند: طلبکار مطمئن باشد که سرانجام حق او گرفته می‌شود و قدرت عمومی چیره بر خودسری متجاوز است؛ و بدهکار بداند که از پیمان‌شکنی طرفی نمی‌بندد و چاره‌ای جز وفای به عهد ندارد. چنین نظامی به اقتصاد جامعه سامان می‌بخشد و سبب تکوین عادات پسندیده و تقویت قواعد اخلاقی می‌شود. چنین نظامی، به عنوان مقدمه دادگری و سعادت، هدف هر نظام حقوقی است و بعضی از بزرگان پیش‌بینی و آرزو کرده‌اند که در روابط بین‌المللی نیز نظم دادگری جانشین حکومت زور و جنگ شود؛ بدین معنی که دولت‌ها ناچار باشند و بدین نتیجه معقول رسند، که به جای جنگ و خونریزی، اختلاف خود را در دیوان بین‌المللی مطرح سازند و به حکم این دادگاه گردن نهند؛ دادگاهی که «نیروی هسته‌ای» را در انحصار خود دارد و قدرت برتر جهانی است.

هانری مازو (Mazeaud) استاد فقید فرانسوی از مقاله خود چنین نتیجه می‌گیرد:

«امروز هیچ دولت متمدنی نمی‌تواند ادعا کند که خود باید دادرس اختلافات خویش با دیگران باشد. نه تنها رجوع به دادگاه هرگز نشان زبونی نیست، مؤید حاکمیتی است که بر مبنای احترام به عدالت قرار گرفته است».^۱

۲ - حکومت قانون از خودسری‌ها می‌کاهد: حتی در بدترین حالت‌ها که خودکامه‌ای واضح قانون است، همه را پای‌بند به آن می‌کند و حکومت مستبد نیز ناچار است که یا قانون را تغییر دهد یا از انحراف و تبعیض چشم‌پوشد. بدین‌سان، مفهوم برابری که مرحله نازلی از عدالت است (عدالت صوری) خود به خود تحقق می‌یابد، چرا که قانون به حکم ذات خود نوعی و کلی است و همه کسانی را که در مفاد آن می‌گنجد، قطع نظر از ویژگی‌های شخصی، دربرمی‌گیرد. به عنوان مثال، اگر گفته شود هرکس درآمد ماهیانه او بیش از یک میلیون است باید مالیات بپردازد، این حکم شامل تمام کسانی که چنین

درآمدی دارند می‌شود و همگان از این حیث برابرند.

نه تنها برابری چهره و ویژه‌ای از عدالت را تحقق می‌بخشد، مانع از شیاع تصنع و چاپلوسی و تشبث می‌شود. دیگر مردم ناچار نیستند برای خوش آمد مستبد خود را چنان بیاریند که او بپسندد و چنان کنند که او را خوش آید، زیرا فرض بر این است که تملق و تصنع مانع برابری در برابر قانون نمی‌شود. این است که گفته شد، حکومت قانون و نظم ناشی از آن سبب رواج عادت پسندیده و تقویت قواعد اخلاقی است.

۳ - واژه قانون در جامعه جهانی مفهوم ویژه‌ای دارد و اختصاص به اراده ملی یافته است. اگر در سده‌های پیشین قانون به معنی عام خود متبادر به ذهن می‌شد و فرمان حاکم مستبد یا بخشنامه مصلحتی وزیری را دربرمی‌گرفت، امروز واژه قانون به قواعدی گفته می‌شود که مجلس قانون‌گذاری مرکب از نمایندگان مردم وضع کرده است. در قانون اساسی نیز مقصود از واژه قانون همین معنای خاص است؛ چنان که، در اصل ۵۸ می‌خوانیم:

«اعمال قوه مقننه از طریق مجلس شورای اسلامی است که از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می‌شود و مصوبات آن، پس از طی مراحلی که در اصول بعد می‌آید، برای اجراء به قوه مجریه و قضاییه ابلاغ می‌گردد».

در بند ۳ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌خوانیم: «اساس و منشأ قدرت حکومت اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی برگزار گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت می‌پذیرد...» بنابراین، در زبان حقوقی، هرگاه سخن از قانون می‌شود منصرف به همین خرد شایع و ممتاز، یعنی اراده عمومی است و برای انصراف از این خرد باید با قرینه‌ای همراه باشد. مانند این که گفته شود «قانون مؤسسه ما این است که کارمندان آن با لباس ویژه به کار مشغول شوند» و معلوم است که مقصود مقررات تشریفاتی و انضباطی است.

این انصراف شایع عرفی سبب می‌شود که حکومت قانون به معنی مردم سالاری و

دموکراسی باشد و توان و حاکمیت ارادهٔ عمومی را که به وسیلهٔ قانون بیان شده است نشان دهد. در جهان کنونی، دوران لویی چهاردهم که می‌گفت، «قانون منم» سپری شده، جای خود را به حکومت ملی و منبعث از رأی مردم داده است و خودکامگان ذاتی ناگزیرند که مجری فرمان این حکومت باشند.

آفات مبالغه در ستایش قانون:

احترام به قانون و اطاعت از آن، مانند سایر فضیلت‌ها در حد اعتدال، مفید و ضروری است. ولی، همین که از این حد فراتر رود و به مرز ستایش و افراط برسد، آسیب‌ها نیز آغاز می‌شود. نتیجهٔ افراط در ستایش قانون در چهره‌های گوناگون ظاهر می‌شود که هر کدام مصیبتی هولناک است:

۱ - گروهی به این نتیجه رسیده‌اند که قانون منبع منحصر حقوق است و حکم تمام مسائل اجتماعی را می‌توان در آن جستجو کرد. گذشته از قوانین مذهبی که چنین مبالغه‌ای در آنها شایع است، در سده‌های اخیر این زیاده‌روی در ستایش قانون مدنی فرانسه و آلمان دیده می‌شود: پس از تصویب قانون مدنی فرانسه (۱۸۱۴)، جاذبه‌های حکومت فردگرایی، قدرت نظامی ناپلئون، مهارت و دانش تهیه‌کنندگان قانون و پیشینهٔ درخشان آن در حقوق رم سبب شد که بیشتر نویسندگان در حد ستایش از آن یاد کنند و حکم همهٔ دعاوی و اختلاف‌های اجتماعی و اقتصادی را در آن جستجو کنند.^۱ از جمله، پرتالیس، اعلام کرد که قوانین مدنی خوب بزرگترین هدیه‌ای است که انسان‌ها می‌توانند به دیگران بدهند یا از آنها بگیرند. دمولمب، کتاب حقوق مدنی خود را «شرح قانون مدنی» نامید و در آن به صراحت نوشت که موضوع درس قانون ناپلئون و هدف اصلی من پی بردن به نظر قانون‌گذار از راه مطالعهٔ گام به گام قوانین است و صریح‌تر از او یونیه اعلام کرد که: «من حقوق مدنی را نمی‌شناسم و تنها قانون ناپلئون را درس می‌دهم».^۲

۱. برای دیدن تاریخ این تحول، ر.ک. ژنی، ج ۱، ش ۱۰ به بعد، و هوسون، ص ۱۷۵ به بعد.

۲. ژنی، همان، ش ۱۰، ص ۲۴ و ۲۵.

مانند این توهّم در نویسندگان قانون مدنی آلمان نیز دیده می‌شود. به گمان آنان، راز اهمیت قانون مدنی فرانسه در جامعیت و کمال آن است، پس آلمان می‌تواند قانونی جامع‌تر بر مبنای عرف ژرمنی و حقوق رم تهیه کند. به همین جهت، قانون مدنی تهیه شده، هم از نظر شمار مواد و هم از جهت تفصیل هر ماده، بر قانون مدنی فرانسه برتری داشت، بدین انگیزه و امید که جامع همه فروع باشد و نیازی به تفسیر در آن احساس نشود. به ویژه، اصولی بر مقدمه آن افزوده شد که قابلیت تطبیق بر نظریه‌های گوناگون را داشته باشد و ضریب اطمینان کمال مطلوب را بالا ببرد. ولی، نه نویسندگان فرانسوی و آلمانی و نه هیچ قانون‌گذار دیگری نتوانست نقص طبیعی این مجموعه‌ها را در برابر سیل تحولات اجتماعی از بین ببرد. وانگهی، این فکر تقویت شد که کمال قانون در تفصیل مواد و احکام آن نیست؛ در عمق رهبری و هدایت است و چه بهتر که اختصار احکام جای حکومت عقل و عدل را نگیرد و رویه قضایی را محدود نسازد؛ تجربه‌ای که نویسندگان قانون مدنی سوئیس آموختند و به انصاف و ابتکار قاضی دل بستند.

با وجود این، دُرد این توهّم در ضمیر مجریان قوانین به جای ماند و مصلحت نظم در دادرسی نیز به این اعتقاد تاریخی افزوده شد. در نتیجه، هنوز رویه قضایی در فرانسه می‌کوشد که همه راه‌حل‌ها را به متن روح قانون مستند کند. (Ewald, 2004) در قانون اساسی ما نیز آمده است که:

«احکام دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که براساس آن حکم صادر شده است.» (اصل ۱۶۶ ق.ا.)

به هر حال، گروهی از اعتقاد به کمال قانون چنین نتیجه گرفتند که قانون تنها منبع حقوق است و تفاوت میان دو واژه «قانون» و «حقوق» صوری است. در نتیجه، عرف و رویه قضایی و اندیشه‌های حقوقی نمی‌تواند منبع وجود قاعده‌ای در حقوق باشد و تنها در صورتی قابل استناد به نظر می‌رسد که قانون اجازه دهد. این صورت‌گرایی مبالغه‌آمیز حقوق را یکسره دولتی می‌کند و پیوند میان قدرت و حق را محکم می‌سازد و راه نفوذ اخلاق و

عرف و عقل را در نظام حقوقی می‌بندد؛ آفتی که باید از آن پرهیز کرد.

۲ - ستایش قانون مرز میان دو نظام قدرت و ارزش را در هم می‌ریزد. اگر قانون معیار ارزش شود و به عنوان محصول ارادهٔ عمومی یا حافظ نظم و امنیت، به حکم ذات خود خوب و قابل احترام باشد و معیاری خارجی بر آن سایه نیفکند، این امر به منزلهٔ این است که گفته شود خوب و بد را نیز قانون معین می‌کند و اقتدار دولت همیشه مشروع است، یا به بیان دیگر، حقیقت تابع قدرت است؛ در حالی که واقعیت‌های خارجی یا چنین نتیجه‌ای سازگار نیست. دولت، حتی در مردمی‌ترین حکومت‌ها، منافع و انگیزه‌های خاصی دارد که گاه با مصالح عمومی مخالف است و قانون نیز، مانند هر پدیدهٔ دیگر، خوب و بد دارد. انسان، به حکم طبیعت خود، قانون خوب و عادلانه را به رغبت می‌پذیرد. و از حکم زور جز با فشار اطاعت نمی‌کند. معیار تمیز عدل و ظلم اخلاقی است که در پیشگاه وجدان به رغبت و نفرت حکم می‌کند.

دادگاهی که در آن قدرت جایی ندارد و بیرون رفته است تا اعتقاد و ایمان تمام صحنه دآوری را بگیرد. به همین جهت، هیچ نیرویی نمی‌تواند مانع از اظهار نفرت و مقاومت منفی در برابر قوانین نادرست و غیراخلاقی شود.^۱ یکی از دشواری‌های فلسفهٔ حقوق در این است که برای رسیدگی به هدفی مشترک ناچار است با دو زبان سخن بگوید؛ به متجاوز نهیب زند که از قانون اطاعت کند و به عارف نشان دهد که چگونه از بند قانون نادرست برهد و آن را به سوی انصاف کشد تا هم نظم را بر هم نزند و هم فرشتهٔ عدالت را نرنجاند.

ضرورت جمع نظم و عدالت ناشی از طبیعت حقوق و چارچوبی است که این نظام برای اندیشهٔ آزاد ایجاد می‌کند: حقوقدان، برخلاف حکیم و جامعه‌شناس، در جستجوی عدالت آزاد نیست. انگیزهٔ عدالتخواهی جهت حرکت فکر او را تعیین می‌کند. ولی مسائلی را که برای پیمودن این راه پرسنگلاخ ضروری است در اختیار او نمی‌نهد. عقل و تجربه و فنون تفسیر در این راه‌گشایی نقش اصلی را دارد. زیرا، حقوقدانان باید راه‌حل خود را به نظام

حقوقی و منابع رسمی آن نسبت دهد و تمام هنر او در آن است که داده‌های حقوقی را چگونه ترکیب کند تا بستر حرکت اندیشه او به سوی عدالت باشد.

۳ - اعتقاد به جامع بودن قانون سبب گسترش فنون لفظی و منطقی به منظور استنباط احکامی می‌شود که در قانون نیامده است. واقعیت این است که هیچ قانونی نمی‌تواند جامع تمام راه‌حل‌های مورد نیاز جامعه باشد.^۱ از سوی دیگر، قاضی نمی‌تواند به بهانه نقص قانون از رسیدگی و فصل خصومت خودداری کند. بدین ترتیب، تعارض فرض کمال قانون با واقع سبب می‌شود که دادرس ناچار باشد به انواع وسائل منطقی و دلالت‌های لفظی متوسل شود تا راه‌حل منتخب خود را به روح قانون منسوب کند. این وسائل منطقی، اگر به صورت ابزار و وسیله توجیه راه‌حل‌های عادلانه به کار رود مفید است، چرا که چارچوبی متعادل برای آزادی اندیشه و حفظ نظام حقوقی است. ولی، هرگاه هدف شود و دادرس گمان کند که نتیجه استنباط، هرچه باشد، مطابق با واقع است، توهم و آفتی است که باید از آن پرهیز کرد، زیرا راه نفوذ عرفان حقوقی و حکم دل و مصلحت‌گرایی را به جهان حقوق می‌بندد و آن را از واقعیت‌ها دور می‌سازد.

عقب‌ماندگی و محصور ماندن در دایره الفاظ و رواج تصنع و حيله و بی‌اعتنایی به مصالح اجتماعی و نتیجه‌های ناعادلانه فتاوا از پیامدهای ناگوار غرق شدن در مباحث الفاظ و اجتهاد بدین شیوه است. نظام حقوقی، اگر در این دام افتد، از جهتی به نظم مذهبی و از جهتی به نظم ریاضی نزدیک و گاه همانند می‌شود. به نظم مذهبی، از این لحاظ شباهت پیدا می‌کند که پیروان مکتب تحلیلی عدالت را تنها در استنباط و الهام از قانون جستجو می‌کنند؛ و به نظم ریاضی، بدین اعتبار نزدیک می‌شود که استدلال‌ها همه قیاسی و تحلیلی است نه استقرایی و تجربی. در نظم مذهبی، این احتیاط، اگر به افراط نرسد، مفید است و از بدعت‌ها می‌کاهد، ولی در حقوق که در مدار بازتری حرکت می‌کند، چشم بستن به روی نیازها و تحولات اجتماعی و فرو رفتن در گرداب منطقی خشک، پای استدلالیان را

چوبین می‌سازد. وانگهی، آشکارا می‌بینیم که فقیهان عرفی و روشن بین، که در کنار استنباط‌های منطقی به عرف و نیاز مردم و احساس انسان نیز توجه کرده‌اند توفیق بیشتری در تکامل فقه یافته‌اند که شاید سیدمحمد کاظم طباطبایی نمونه بارز آن باشد.

مرز حکومت قانون؛ تجاوز به زندگی خصوصی و عقیده

ستایش بیش از اندازه قانون به این نتیجه نامطلوب نیز می‌رسد که قلمرو و دامنه آن هیچ مرزی نداشته باشد و در حریم زندگی خصوصی و حتی اعتقادات و باورها نیز به امر و نهی پردازد. در اصل هفتاد و یکم قانون اساسی می‌خوانیم:

«مجلس شورای اسلامی در عموم مسائل در حدود مقرر در قانون اساسی می‌تواند قانون وضع کند».

اگر صلاحیت عام مجلس در قانون‌گذاری به عنوان «اصل» پذیرفته شود که در موارد تردید به کار می‌آید، وجود چنین اصلی گره‌گشا و مفید است، زیرا اراده ملی را در صورتی می‌توان محدود کرد که جهت معقول و ضروری ایجاب کند. پس، طبیعی است که مرز حاکمیت ملی چهره استثنایی ندارد، چنان که در مورد اصول و احکام مذهبی و اصول قانون اساسی به این استثناء تصریح شده است. اصل ۷۱ قانون اساسی در این باره مقرر می‌دارد:

«مجلس شورای اسلامی نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت داشته باشد...»

ولی، هرگاه از عموم اصل ۷۱ چنین استنباط شود که استثناءها را تنها قانون اساسی معین می‌کند، نگران کننده است. زیرا، زمینه ورود قانون به مرز زندگی خصوصی اشخاص و عقاید را فراهم می‌آورد. هر اندازه بر وصف اجتماعی انسان تکیه شود و نماد «قرارداد اجتماعی» وسیله انتقال حقوق و آزادی‌ها به دولت تلقی گردد، باز هم این قابل انکار نیست که در تحول دوران طبیعی به اجتماعی، هیچ گاه انسان وجود و انسانیت خویش را فراموش نکرده است و همواره کوشیده تا مأمنی دور از چشم اغیار برای خود فراهم آورد و به تنهایی، یا همراه با همسر و فرزندان، زندگی خصوصی نیز داشته باشد. این است که گاه به کوه و غار و بیابان پناه می‌برده است تا به خویشتن بیندیشد و با معبود نجوا کند و گاه به خانواده،

که دور از قال و قیل وظیفه و تکلیف، به دلخواه زندگی کند. تاریخ نشان می‌دهد که این زندگی خصوصی همیشه در کنار مسائل اجتماعی وجود داشته است، چندان که می‌توان گفت، خانواده و دولت دو اجتماع ضروری برای زندگی انسان شده است.^۱

نسیم زندگی به اجتماعی و خصوصی در عادات و رسوم ما نیز سنتی دیرینه است. آنگاه که خانه‌ها وسیع و متعدد بود، اختصاص بخشی از آن به بیرونی و بخش آن به اندرونی از آثار همین تقسیم است تا زندگی پرهیاهوی اجتماعی و اقتصادی به مأمّن خانواده سرایت نکند و آرامش آن را برهم نزند. امروز نیز که مسکن‌ها وسعت گذشته را ندارد و زنان نیز در فعالیت‌های اجتماعی دخالت دارند، باز هم در بیشتر خانواده‌ها اتاقی به میهمان اختصاص دارد و به گونه‌ای بیرونی و اندرونی از هم جدا است گاه نیز خانواده‌ها، برای تأمین سکوت و صلح درونی، به تأسیس انجمن و باشگاه کار و دفتر در مکانی دیگر دست می‌زنند تا تقسیم معهود همچنان مألوف بماند.

این تقسیم تنها مادی و محسوس نیست؛ نظام حاکم بر آن دو نیز متفاوت است. در حالی که زندگی اجتماعی را قوانین و احکام اداره می‌کند، خانواده در قلمرو اخلاق است و هرگاه دولت بخواهد در آن دخالت کند، یا به آن آسیب می‌رساند یا توفیق نمی‌یابد؛ به ظاهر فرمان می‌دهند که «زن و شوهر مکلف به حسن معاشرت با یکدیگرند». ^۲ یا «زوجین باید در تشبید مبانی خانوادگی و تربیت اولاد خود به یکدیگر معاضدت نمایند. ^۳ یا «طفل باید مطیع ابویین خود بوده و در هر سنی که باشد باید به آنها احترام کند» ^۴ ولی، مصداق‌های اجرای این تکالیف را چگونه می‌توان از دادگاه خواست و چه دلیلی برای اثبات ادعا آورد؟ آیا پدری که با سرکشی و نافرمانی و بی‌ادبی فرزند خود روبرو است، می‌تواند برای هر بار تخلف به پلیس و دادگاه رجوع کند؟ و تازه اگر هم چنین کند، مقام‌های دولتی چه مرهمی می‌توانند بر این درد بی‌درمان نهند؟ این است که در پیشگفتار کتاب خانواده از دوره حقوق مدنی آوردم که:

۱. ر.ک. ناصر کاتوزیان، *گامی به سوی عدالت*، ج ۱، *خانواده و دولت*، ص ۴۷ به بعد.

۲. ماده ۱۱۰۳، قانون مدنی.

۳. ماده ۱۱۰۴، قانون مدنی.

۴. ماده ۱۷۷ قانون مدنی.

«این کتاب تنها حقوق نیست؛ آمیزه‌ای است از حقوق و اخلاق، از آنچه هست و از آنچه باید باشد. نویسنده حقوق، همین که به خانواده می‌رسد فنونی را که از پیش آموخته نارسا می‌بیند و پای استدلالیان را چوبین. حق نیز همین است، زیرا به دشواری می‌توان عواطف انسان و بازتاب‌های طبیعی او را در قالب قواعد محصور کرد»^۱.

بخش زندگی خصوصی و خارج از قلمرو قانون منحصر به روابط خانوادگی نیست و پاره‌ای از چهره‌های آن به طور طبیعی از نظارت دولت خارج است؛ دو دوست به هم نامه می‌نویسند یا با تلفن یا هم سخن می‌گویند و مزاح می‌کنند یا با هم عکس می‌گیرند یا در مجلسی خصوصی و محدود هر کدام عقیده خود را می‌گویند.

اگر دولت بخواهد با حربه قانون بر این گفته‌ها و نوشته‌ها و عکس‌ها و عقاید نظارت کند و بر آنها خرده بگیرد، زندگی را بر همگان تلخ و تحمل‌ناپذیر می‌سازد. آنگاه است که باید گفت، فشار و عسرت بیش از اندازه همان گونه که پیمان نکاح را سست می‌کند و مبنای طلاق قرار می‌گیرد، پیمان اجتماعی و اطاعت از قانون را نیز می‌گسلد.

ارتباط زندگی خصوصی با شخصیت انسان چندان طبیعی است که، نه تنها از دیدگاه جامعه شناختی و عملی از زندگی اجتماعی و در پناه دولت جدا است، حکیمان نیز از این ارتباط تقسیم و تقسیم طرفداری کرده‌اند. تمام تلاشی که کانت و سایر حکیمان قرن هجدهم برای ترسیم مرز اخلاق کشیده‌اند،^۲ برای این بوده است که آزادی و شخصیت و کرامت انسان محفوظ بماند؛ دولت‌ها به درون خانه‌ها و سینه‌ها نفوذ نکنند و در این سرزمین حکومت را به اخلاق و دادرسی را به وجدان واگذارند. می‌خواستند از این راه بگویند که اعتقاد و قناعت وجدان به فرمان صورت نمی‌پذیرد و در قلمرو قانون قرار نمی‌گیرد. می‌خواستند بگویند، سرزنش و عقاب شخص به دلیل اعتقاد به همان اندازه زشت و ناپسند است که بر او خرده بگیرند که چرا کوتاه قد و سیه‌چرده است.

بر طبق قواعد عمومی تفسیر، احکام هر مجموعه قانون‌گذاری باید در سایه اصول کلی آن مجموعه تفسیر و معنی شود. یکی از هدف‌های قانون اساسی که در اصول کلی حاکم

۱. کاتوزیان، ناصر، *گویاتر از گفتارها*، ص ۱۴۱، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.

بر آن آمده است، حفظ «کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا» است. این واژه‌ها شعار و ادبیات نیست؛ در زمره حقوق ملت ایران و حاکم بر تمام اصول قانون اساسی است. بنابراین، علاوه بر تفتیش عقاید^۱ و منع شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع^۲ و هتک حرمت و حیثیت متهمان و زندانیان^۳ ... و مانند اینها، هر قانون که برخلاف کرامت و ارزش والای انسان و آزادی مشروع او باشد، با قانون اساسی مخالف است. در اخلاق کنونی، تجاوز به زندگی خصوصی اشخاص، تا جایی که مخالف کرامت او است، به نظام عمومی صدمه نمی‌زند.

مفهوم زندگی خصوصی:

دامنه زندگی خصوصی (Privacy) و مرز آزادی در این زمینه خود قابل تفسیر است و به همین جهت، باید مفهوم زندگی خصوصی را نسبی شمرد و اقتضاء هر جامعه را در نظر گرفت. ولی، قدر مسلم این است که اصل را باید بر اباحه و آزادی نهاد. در تفسیر قواعدی که آن را محدود می‌کند گشاده دستی نکرد و حرمت انسان و خانواده را ارزش نخستین شمرد؛ چنان که خداوند نیز برای بندگان آسودگی می‌خواهد.^۴

بهترین شاهد این اخلاق جهانی ماده ۱۲ اعلامیه جهانی حقوق بشر است که زندگی خصوصی و امور خانوادگی را در پناه قانون قرار می‌دهد و آزادی و اختیار عشرت در این زمینه را در زمره حقوق بشر می‌داند. به مفاد این ماده توجه کنید:

«احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود نباید مورد مداخله‌های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد. هرکس حق دارد در مقابل این گونه مداخلات و حملات مورد حمایت قانون قرار بگیرد».

درباره آزادی اندیشه نیز در ماده ۱۸ همان اعلامیه می‌خوانیم:

«هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند باشد...»

۱. اصل ۲۳.

۲. اصل ۳۸.

۳. اصل ۳۹.

۴. والله یبذلکم السوسه البیدیه بکماله ۱۸۸۵ فی حقه

شاهد مثال دیگر، گفته یکی از اخلاقی‌ترین نام‌آوران حقوق در سده‌های اخیر، یعنی ریپر، استاد فقید فرانسوی است: او در کتاب «نیروهای سازنده حقوق» به قلمرو قانون می‌پردازد و اندیشه و اعتقاد را، که از خصوصی‌ترین مظاهر زندگی فردی است، خارج از قلمرو قانون می‌بیند و نفوذ اجباری در جهان اندیشه را ندامت می‌کند.^۱ به برگردان این بخش از کتاب توجه کنید:

«به ویژه خطرناک است که قانون‌گذار ادعای داوری درباره عقاید و احساساتی که در اعمال اشخاص بروز نکرده است داشته باشد. هر زمان نیز که خود را به این خطر می‌اندازد، به بهانه احترام به اخلاق است، ولی در غالب موارد پای اخلاق سیاسی در میان است: پس از هر جنگ داخلی یا انقلاب است که حزب غالب می‌کوشد تا به وسیله قانون کسانی را که انقلاب کبیر «مظنون» می‌نامد و تازگی‌ها «بی‌لیاقت ملی» یا «همشهری ناخلف» لقب گرفته‌اند، متهم سازد... این وسایل امنیتی قانون نیست.»

منابع و مآخذ

الف - فارسی

- ۱ - کاتوزیان، ناصر، الزام‌های خارج از قرارداد (ضمان قهری)، مسئولیت مدنی، تهران.
- ۲ - کاتوزیان، ناصر، گامی به سوی عدالت، علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۳ - کاتوزیان، ناصر، فلسفه حقوق.
- ۴ - کاتوزیان، ناصر، گویاتر از گفتارها، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
- ۵ - مازو، هانری، «صلح و عدالت و نیروی هسته‌ای»، ترجمه ناصر کاتوزیان، نگین، سال ۱۳۴۶.
- ۶ - اژنی، روئس تفسیر و منابع در حقوق خصوصی محقق، مطالعه انتقادی، ج ۱، ش ۱۰ به بعد.
- ۷ - هوسون، مطالعات جدید درباره اندیشه حقوقی.

ب - لاتین

1- Francois Ewald, Naissance du code Civil, paris, 2004.